



بیانات در خطبه‌های نماز جمعه‌ی تهران - 28 اردیبهشت/ 1380

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين. نحمده و نستعينه و نستغفره و نتوكل عليه و نصلى و نسلم على حبيبه و نجيبه و خيرته فى خلقه، حافظ سرّه و مبلغ رسالته، بشير رحمته و نذير نعمته، سيدنا و نبينا ابى القاسم المصطفى محمد و على آله الأطيبين الأطهرين المنتجبين. سيما بقية الله فى الارضين

همه برادران و خواهران نمازگزار عزیز و خودم را به رعایت تقوا و مراقبت از اعمال و رفتار و حتى تصوّرات و پندارهای خود توصیه میکنم. خدا را در همه حال در نظر داشته باشید؛ در همه حال از او کمک بخواهید؛ به او توکل کنید؛ از او راهنمایی بخواهید و به مدد او امیدوار باشید.

این روزها با رحلت پیامبر عظیم الشان اسلام - که برگزیده همه بشریت در طول تاریخ و پدر معنوی مسلمانها و همه انسانهایی است که به ارتقاء و رشد انسانیت عقیده دارند - مصادف است. در سالگرد رحلت آن بزرگوار، یکی از وظایف ما این است که در دل و زبان، از زحمات و مجاهدات بی نظیر و خستگی‌ناپذیر این زبده عالم و آدم، سپاسگزار باشیم. همچنین این ایام با سالگرد شهادت سبط اکبر پیغمبر، حضرت امام حسن مجتبی و همچنین امام هشتم ما، حضرت ابی‌الحسن الرضا علیهما الصلوة والسلام مصادف است.

خطبه اول را به شرح مختصری از سیره نبی اکرم در دوران ده‌ساله حاکمیت اسلام در مدینه اختصاص داده‌ام که یکی از درخشانترین - و گرافه نیست اگر بگوییم درخشانترین - دوره‌های حکومت در طول تاریخ بشری است. باید این دوره کوتاه و پُرکار و فوق‌العاده تأثیرگذار در تاریخ بشر را شناخت. البته به همه برادران و خواهران - بخصوص به جوانان - توصیه میکنم که به تاریخ زندگی پیغمبر مراجعه کنند و آن را بخوانند و فرا گیرند.

دوره مدینه، فصل دوم دوران بیست‌وسه ساله رسالت پیغمبر است. سیزده سال در مکه، فصل اوّل بود - که مقدمه فصل دوم محسوب میشود - و تقریباً ده سال هم دوران مدینه پیغمبر است که دوران شالوده‌ریزی نظام اسلامی و ساختن یک الگو و نمونه از حاکمیت اسلام برای همه زمانها و دورانهای تاریخ انسان و همه مکانهاست. البته این الگو، یک الگوی کامل است و مثل آن را دیگر در هیچ دورانی سراغ نداریم؛ لیکن با نگاه به این الگوی کامل، میشود شاخصها را شناخت. این شاخصها برای افراد بشر و مسلمانها علامتهایی است که باید به وسیله آنها نسبت به نظامها و انسانها قضاوت کنند. هدف پیغمبر از هجرت به مدینه این بود که با محیط ظالمانه و طاغوتی و فاسد سیاسی و اقتصادی و اجتماعی که آن روز در سرتاسر دنیا حاکم بود، مبارزه کند و هدف، فقط مبارزه با کفار مکه نبود؛ مسأله، مسأله جهانی بود. پیامبر اکرم این هدف را دنبال میکرد که هرجا زمینه مساعد بود، بذر اندیشه و عقیده را بپاشد؛ با این امید که در زمان مساعد، این بذر سبز خواهد شد. هدف این بود که پیام آزادی و بیداری و خوشبختی انسان به همه دلها برسد. این جز با ایجاد یک نظام نمونه و الگو امکانپذیر نبود؛ لذا پیغمبر به مدینه آمد تا این نظام نمونه را به وجود آورد. این که چقدر بتوانند آن را ادامه دهند و بعدیها چقدر بتوانند خودشان را به آن نزدیک کنند، بسته به همت آنهاست. پیغمبر نمونه را میسازد و به همه بشریت و تاریخ ارائه میکند.



نظامی که پیغمبر ساخت، شاخصهای گوناگونی دارد که در بین آنها هفت شاخص از همه مهمتر و برجسته تر است:

شاخص اول، ایمان و معنویت است. انگیزه و موتور پیشبرنده حقیقی در نظام نبوی، ایمانی است که از سرچشمه دل و فکر مردم میجوشد و دست و بازو و پا و وجود آنها را در جهت صحیح به حرکت در میآورد. پس شاخص اول، دمیدن و تقویت روح ایمان و معنویت و دادن اعتقاد و اندیشه درست به افراد است، که پیغمبر این را از مکه شروع کرد و در مدینه پرچمش را با قدرت بالا برد.

شاخص دوم، قسط و عدل است. اساس کار بر عدالت و قسط و رساندن هر حقی به حقدار - بدون هیچ ملاحظه - است.

شاخص سوم، علم و معرفت است. در نظام نبوی، پایه همه چیز، دانستن و شناختن و آگاهی و بیداری است. کسی را کورکورانه به سمتی حرکت نمیدهند؛ مردم را با آگاهی و معرفت و قدرت تشخیص، به نیروی فعال - نه نیروی منفعل - بدل میکنند.

شاخص چهارم، صفا و اخوت است. در نظام نبوی، درگیریهای برخاسته از انگیزه‌های خرافی، شخصی، سودطلبی و منفعت‌طلبی مبعوض است و با آن مبارزه میشود. فضا، فضای صمیمیت و اخوت و برادری و همدلی است.

شاخص پنجم، صلاح اخلاقی و رفتاری است. انسانها را تزکیه و از مفساد و رذائل اخلاقی، پیراسته و پاک میکند؛ انسان با اخلاق و مزکی میسازد؛ «و یزکیهم و یعلمهم الكتاب و الحکمة». (1) تزکیه، یکی از آن پایه‌های اصلی است؛ یعنی پیغمبر روی یکایک افراد، کار تربیتی و انسان‌سازی میکرد.

شاخص ششم، اقتدار و عزت است. جامعه و نظام نبوی، توسریخور، وابسته، دنباله‌رو و دست حاجت به سوی این و آن درازکن نیست؛ عزیز و مقتدر و تصمیم‌گیر است؛ صلاح خود را که شناخت، برای تأمین آن تلاش میکند و کار خود را پیش می‌برد.

شاخص هفتم، کار و حرکت و پیشرفت دائمی است. توقف در نظام نبوی وجود ندارد؛ به طور مرتب، حرکت، کار و پیشرفت است. اتفاق نمیافتد که یک زمان بگویند: دیگر تمام شد؛ حال بنشینیم استراحت کنیم! این وجود ندارد. البته این کار، کار لذت‌آور و شادبخشی است؛ کار خستگی‌آور و کسل‌کننده و ملول‌کننده و به تعبیر آورنده‌ای نیست؛ کاری است که به انسان نشاط و نیرو و شوق میدهد.

پیغمبر وارد مدینه شد تا این نظام را سر پا و کامل کند و آن را برای ابد در تاریخ، به عنوان نمونه بگذارد تا هر کسی در هر جای تاریخ - از بعد از زمان خودش تا قیامت - توانست، مثل آن را به وجود آورد و در دلها شوق ایجاد کند تا انسانها به سوی چنان جامعه‌ای بروند. البته ایجاد چنین نظامی، به پایه‌های اعتقادی و انسانی احتیاج دارد. اول باید عقاید و اندیشه‌های صحیحی وجود داشته باشد تا این نظام بر پایه آن افکار بنا شود. پیغمبر این اندیشه‌ها و افکار را در قالب کلمه توحید و عزت انسان و بقیه معارف اسلامی در دوران سیزده سال مکه تبیین کرده بود؛ بعد هم در مدینه و در تمام آنات و لحظات تا دم مرگ، دائماً این افکار و این معارف بلند را - که پایه‌های این نظامند - به



این و آن تفهیم کرد و تعلیم داد. دوم، پایه‌ها و ستونهای انسانی لازم است تا این بنا بر دوش آنها قرار گیرد - چون نظام اسلامی قائم به فرد نیست - پیغمبر بسیاری از این ستونها را هم در مکه به وجود آورده و آماده کرده بود. یک عده، صحابه بزرگوار پیغمبر بودند - با اختلاف مرتبه‌ای که داشتند - اینها معلول و محصول تلاش و مجاهدت دوران سخت سیزده‌ساله مکه بودند. یک عده هم کسانی بودند که قبل از هجرت پیغمبر، در یثرب با پیام پیغمبر به وجود آمده بودند؛ از قبیل سعدبن معاذها و ابیایوب‌ها و دیگران. بعد هم که پیغمبر آمد، از لحظه ورود، انسان‌سازی را شروع کرد و روزبه‌روز مدیران لایق، انسانهای بزرگ، شجاع، با گذشت، با ایمان، قوی و بامعرفت به عنوان ستونهای مستحکم این بنای شامخ و رفیع، وارد مدینه شدند. هجرت پیغمبر به مدینه - که قبل از ورود پیامبر به این شهر، یثرب نامیده میشد و بعد از آمدن آن حضرت، مدینه‌النبی نام گرفت - مثل نسیم خوش بهاری بود که در فضای این شهر پیچید و همه احساس کردند کأته گشایشی به وجود آمده است؛ لذا دلها متوجه و بیدار شد. وقتی که مردم شنیدند پیغمبر وارد قبا شده است - قبا نزدیک مدینه است و آن حضرت پانزده روز در آن جا ماند - شوق دیدن ایشان روزبه‌روز در دل مردم مدینه بیشتر میشد. بعضی از مردم به قبا میرفتند و پیغمبر را زیارت میکردند و برمبگشتند؛ عده‌ای هم در مدینه منتظر بودند تا ایشان بیاید. بعد که پیغمبر وارد مدینه شد، این شوق و این نسیم لطیف و ملایم، به توفانی در دل‌های مردم تبدیل شد و دلها را عوض کرد. ناگهان احساس کردند که عقاید و عواطف و وابستگیهای قبایلی و تعصبات آنها، در چهره و رفتار و سخن این مرد محو شده است و با دروازه جدیدی به سوی حقایق عالم آفرینش و معارف اخلاقی آشنا شده‌اند. همین توفان بود که اول در دلها انقلاب ایجاد کرد؛ بعد به اطراف مدینه گسترش پیدا کرد؛ سپس دژ طبیعی مکه را تسخیر کرد و سرانجام به راههای دور قدم گذاشت و تا اعماق دو امپراتوری و کشور بزرگ آن روز پیش رفت؛ و هرجا رفت، دلها را تکان داد و در درون انسانها انقلاب به وجود آورد. مسلمانان در صدر اسلام، ایران و روم را با نیروی ایمان فتح کردند. ملتهای مورد هجوم هم به مجردی که اینها را میدیدند، در دل‌هایشان نیز این ایمان به وجود می‌آمد. شمشیر برای این بود که مانعها و سرکرده‌های زر و زورمدار را از سر راه بردارد؛ والا توده‌ی مردم، همه جا همان توفان را دریافت کرده بودند و دو امپراتوری عظیم در آن روزگار - یعنی روم و ایران - تا اعماق خودشان جزو نظام و کشور اسلامی شده بودند. همه اینها چهل سال طول کشید؛ ده سالش در زمان پیغمبر بود؛ سی سال هم بعد از پیغمبر.

پیغمبر به مجرد این که وارد مدینه شد، کار را شروع کرد. از جمله شگفتیهای زندگی آن حضرت این است که در طول این ده سال، یک لحظه را هدر نداد. دیده نشد که پیغمبر از فشاندن نور معنویت و هدایت و تعلیم و تربیت لحظه‌ای باز بماند. بیداری او، خواب او، مسجد او، خانه او، میدان جنگ او، در کوچه و بازار رفتن او، معاشرت خانوادگی او و وجود او - هرجا که بود - درس بود. عجب برکتی در چنین عمری وجود دارد! کسی که همه تاریخ را مسخر فکر خود کرد و روی آن اثر گذاشت - که من بارها گفته‌ام، بسیاری از مفاهیمی که قرنهای بعد برای بشریت تقدس پیدا کرد؛ مثل مفهوم مساوات، برادری، عدالت و مردم‌سالاری، همه تحت تأثیر تعلیم او بود؛ در تعالیم سایر ادیان چنین چیزهایی وجود نداشت و یا لاقلاً به منصفه ظهور نرسیده بود - فقط ده سال کار حکومتی و سیاسی و جمعی کرده بود. چه عمر بابرکتی! از اول ورود، موضعگیری خود را مشخص کرد.

ناقه‌ای که پیغمبر سوار آن بود، وارد شهر یثرب شد و مردم دور آن را گرفتند. در آن زمان، شهر مدینه، محله محله بود؛ هر محله‌ای هم برای خودش خانه‌ها، کوچه‌ها و حصار و بزرگانی داشت و متعلق به قبیله‌ای بود؛ قبایل وابسته به اوس و قبایل وابسته به خزرج. وقتی شتر پیغمبر وارد شهر یثرب شد، جلو هر کدام از قلعه‌های قبایل که رسید، بزرگان بیرون آمدند و جلو شتر را گرفتند: یا رسول الله! بیا این جا؛ خانه، زندگی، ثروت و راحتی ما در اختیار تو.



پیغمبر فرمود: جلو این شتر را باز کنید؛ «آنها مأموره»؛ (2) دنبال دستور حرکت میکند؛ بگذارید برود. جلو شتر را باز کردند تا به محله بعدی رسید. باز بزرگان، اشراف، پیرمردان، شخصیتها و جوانان آمدند جلو ناقه پیغمبر را گرفتند: یا رسول الله! این جا فرود بیا؛ این جا خانه توست؛ هرچه خواهی، در اختیار میگذاریم؛ همه ما در خدمت هستیم. فرمود: کنار بروید؛ بگذارید شتر به راهش ادامه دهد؛ «آنها مأموره». همین طور محله به محله شتر راه میرفت تا به محله بنیالنجر - که مادر پیغمبر جزو این خانواده است - رسید. مردان بنیالنجر دایبهای پیغمبر محسوب میشدند؛ لذا جلو آمدند و گفتند: یا رسول الله! ما خویشاوند تویم؛ هستی ما در اختیار توست؛ در منزل ما فرود بیا. فرمود: نه؛ «آنها مأموره»؛ کنار بروید. راه را باز کردند. شتر به فقیرنشینترین محلات مدینه آمد و در جایی نشست. همه نگاه کردند ببینند خانه کیست؛ دیدند خانه ابیایوب انصاری است؛ فقیرترین یا یکی از فقیرترین آدمهای مدینه. خودش و خانواده مستمند و فقیرش آمدند و اثاث پیغمبر را برداشتند و داخل خانه بردند. پیغمبر هم به عنوان میهمان، وارد خانه آنها شد و به اعیان و اشراف و متنفذان و صاحبان قبیله و امثال اینها دست زد؛ یعنی موضع اجتماعی خودش را مشخص کرد؛ معلوم شد که این شخص، وابسته به پول و حیثیت قبیله‌ای و شرف ریاست فلان قبیله و وابسته به قوم و خویش و فامیل و آدمهای پُرو و پشت هم‌انداز و امثال اینها نیست و نخواهد شد. از همان ساعت و لحظه اول مشخص کرد که در برخورد و تعامل اجتماعی، طرف کدام گروه و طرفدار کدام جمعیت است و وجود او برای چه کسانی بیشتر نافع خواهد بود. همه از پیغمبر و تعالیم او نفع میبرند؛ اما آن کس که محرومتر است، قهراً حق بیشتری می‌برد و باید جبران محرومیتش بشود. جلو خانه ابیایوب انصاری، زمین افتاده‌ای بود. فرمود این زمین مال کیست؟ گفتند متعلق به دو بچه یتیم است. پول از کیسه خود داد و آن زمین را خرید. بعد فرمود در این زمین مسجد میسازیم؛ یعنی یک مرکز سیاسی، عبادی، اجتماعی و حکومتی؛ یعنی مرکز تجمع مردم. جایی به عنوان مرکزیت لازم بود؛ لذا شروع به ساختن مسجد کردند. زمین مسجد را از کسی نخواست و طلب بخشیدگی نکرد؛ آن را با پول خود خرید. با این که آن دو بچه، پدر و مدافع نداشتند؛ اما پیغمبر مثل پدر و مدافع آنها، حقشان را تمام و کمال رعایت کرد. وقتی بنا شد مسجد بسازند، خود پیغمبر جزو اولین کسان یا اولین کسی بود که آمد بیل را به دست گرفت و شروع به کندن پی مسجد کرد؛ نه به عنوان یک کار تشریفاتی، بلکه واقعاً شروع به کار کرد و عرق ریخت. طوری کار کرد که بعضی از کسانی که کناری نشسته بودند، گفتند ما بنشینیم و پیغمبر این طور کار کند؟! پس ما هم میرویم کار میکنیم؛ لذا آمدند و مسجد را در مدت کوتاهی ساختند. پیغمبر - این رهبر والا و مقتدر - نشان داد که هیچ حق اختصاصی برای خودش قائل نیست. اگر بناست کاری انجام گیرد، او هم باید در آن سهمی داشته باشد.

بعد، تدبیر و سیاست اداره آن نظام را طراحی کرد. وقتی انسان نگاه میکند و میبیند قدم به قدم، مدبرانه و هوشیارانه پیش رفته است، میفهمد که پشت سر آن عزم و تصمیم قوی و قاطع، چه اندیشه و فکر و محاسبه دقیقی قرار گرفته است که علی‌الظاهر جز با وحی الهی ممکن نیست. امروز هم کسانی که بخواهند اوضاع آن ده سال را قدم به قدم دنبال کنند، چیزی نمیفهمند. اگر انسان هر واقعه‌ای را جداگانه حساب کند، چیزی ملتفت نمیشود؛ باید نگاه کند و ببیند ترتیب کار چگونه است؛ چطور همه این کارها مدبرانه، هوشیارانه و با محاسبه صحیح انجام گرفته است.

اول، ایجاد وحدت است. همه مردم مدینه که مسلمان نشدند؛ اکثراً مسلمان شدند و تعداد بسیار کمی هم نامسلمان ماندند. علاوه بر اینها، سه قبیله مهم یهودی - قبیله بنیقینقاع، قبیله بنیالنضیر و قبیله بنیقریظه - در مدینه ساکن بودند؛ یعنی در قلعه‌های اختصاصی خودشان که تقریباً به مدینه چسبیده بود؛ زندگی میکردند. آمدن اینها به مدینه



به صد سال، دویست سال قبل از آن برمیگشت و این که چرا آمده بودند، خودش داستان طولانی و مفصلی دارد. در زمانی که پیغمبر اکرم وارد مدینه شد، خصوصیت این یهودیها در دو، سه چیز بود: یکی این بود که ثروت اصلی مدینه، بهترین مزارع کشاورزی، بهترین تجارت‌های سودده و سودبخش‌ترین صنایع - ساخت طلاآلات و امثال این چیزها - در اختیارشان بود. بیشتر مردم مدینه در موارد نیاز به اینها مراجعه میکردند؛ پول قرض میگرفتند و ربای می‌پرداختند؛ یعنی از لحاظ مالی، ریش همه در دست یهودیها بود. دوم این که بر مردم مدینه برتری فرهنگی داشتند. چون اهل کتاب بودند و با معارف گوناگون، معارف دینی و مسائلی که از ذهن نیمه‌وحشیهای مدینه، بسیار دور بود، آشنا بودند؛ لذا تسلط فکری داشتند. در واقع اگر بخواهیم به زبان امروز صحبت کنیم، یهودیها در مدینه یک طبقه روشنفکر محسوب میشدند؛ لذا مردم آن‌جا را تحمیق و تحقیر و مسخره میکردند. البته آن‌جایی که خطری متوجه‌شان میشد و لازم بود، کوچکی هم میکردند؛ لیکن به طور طبیعی اینها برتر بودند. خصوصیت سوم این بود که با جاهای دوردست هم ارتباط داشتند؛ یعنی محدود به فضای مدینه نبودند. یهودیها واقعیتی در مدینه بودند؛ بنابراین پیغمبر باید حساب اینها را میکرد. پیغمبر اکرم یک میثاق دستجمعی عمومی ایجاد کرد. وقتی آن حضرت وارد مدینه شد، بدون این که هیچ قراردادی باشد، بدون این که چیزی از مردم بخواهد و بدون این که مردم در این باره مذاکره‌ای کرده باشند، روشن شد که رهبری این جامعه متعلق به این مرد است؛ یعنی شخصیت و عظمت نبوی به طور طبیعی همه را در مقابل او خاضع کرد؛ معلوم شد که او رهبر است و آنچه میگوید، باید همه بر محورش حرکت و اقدام کنند. پیغمبر میثاقی نوشت که مورد قبول همه قرار گرفت. این میثاق درباره تعامل اجتماعی، معاملات، منازعات، دیه، روابط پیغمبر با مخالفان، با یهودیها و با غیرمسلمانها بود. همه اینها نوشته و ثبت شد؛ مفصل هم هست؛ شاید دو سه صفحه کتابهای بزرگ تواریخ قدیمی را گرفته است.

اقدام بعدی بسیار مهم، ایجاد اخوت بود. اشرافی‌گری و تعصبهای خرافی و غرور قبیله‌ای و جدایی قشرهای گوناگون مردم از یکدیگر، مهمترین بلای جوامع متعصب و جاهلی آن روز عرب بود. پیغمبر با ایجاد اخوت، اینها را زیر پای خودش له کرد. بین فلان رئیس قبیله با فلان آدم بسیار پایین و متوسط، اخوت ایجاد کرد. گفت شما دو نفر با هم برادرید؛ آنها هم با کمال میل این برادری را قبول کردند. اشراف و بزرگان را در کنار بردگان مسلمان شده و آزادیافته قرار داد و با این کار، همه موانع وحدت اجتماعی را از بین برد. وقتی میخواستند برای مسجد، مؤذن انتخاب کنند، خوش صداها و خوش قیافه‌ها زیاد بودند، معاریف و شخصیت‌های برجسته متعدد بودند؛ اما از میان همه اینها بلال حبشی را انتخاب کرد. نه زیبایی، نه صوت و نه شرف خانوادگی و پدر و مادری مطرح بود؛ فقط اسلام و ایمان، مجاهدت در راه خدا و نشان دادن فداکاری در این راه ملاک بود. ببینید چطور ارزشها را در عمل مشخص کرد. بیش از آنچه که حرف او بخواهد در دلها اثر بگذارد، عمل و سیره و ممشای او در دلها اثر گذاشت.

برای آن که این کار به سامان برسد، سه مرحله وجود داشت: مرحله اول، شالوده‌ریزی نظام بود که با این کارها انجام گرفت. مرحله دوم، حراست از این نظام بود. موجود زنده روبه‌رشد و نموی که همه صاحبان قدرت اگر او را بشناسند، از او احساس خطر میکنند، قهراً دشمن دارد. اگر پیغمبر نتواند در مقابل دشمن، هوشیارانه از این مولود طبیعی مبارک حراست کند، این نظام از بین خواهد رفت و همه زحماتش بیحاصل خواهد بود؛ لذا باید حراست کند. مرحله سوم، عبارت از تکمیل و سازندگی بناست. شالوده‌ریزی کافی نیست؛ شالوده‌ریزی، قدم اول است. این سه کار در عرض هم انجام میگردد. شالوده‌ریزی در درجه اول است؛ اما در همین شالوده‌ریزی هم ملاحظه دشمنان شده است و بعد از این هم حراست ادامه پیدا خواهد کرد. در همین شالوده‌ریزی، به بنای اشخاص و بنیانهای اجتماعی نیز توجه شده است و بعد از این هم ادامه پیدا خواهد کرد.



پیغمبر نگاه میکند و میبیند پنج دشمن اصلی، این جامعه تازه متولد شده را تهدید میکنند:

یک دشمن، کوچک و کم اهمیت است؛ اما در عین حال نباید از او غافل ماند. یک وقت ممکن است یک خطر بزرگ به وجود آورد. او کدام است؟ قبایل نیمه وحشی اطراف مدینه. به فاصله ده فرسخ، پانزده فرسخ، بیست فرسخ از مدینه، قبایل نیمه وحشیای وجود دارند که تمام زندگی آنها عبارت از جنگ و خونریزی و غارت و به جان هم افتادن و از همدیگر قاپیدن است. پیغمبر اگر بخواهد در مدینه نظام اجتماعی سالم و مطمئن و آرامی به وجود آورد، باید حساب اینها را بکند. پیغمبر فکر اینها را کرد. در هر کدام از آنها اگر نشانه صلاح و هدایت بود، با آنها پیمان بست؛ اول هم نگفت که حتماً بیایید مسلمان شوید؛ نه، کافر و مشرک هم بودند؛ اما با اینها پیمان بست تا تعرض نکنند. پیغمبر بر عهد و پیمان خودش، بسیار پا فشاری میکرد و پایدار بود؛ که این را هم عرض خواهم کرد. آنها را که شریر بودند و قابل اعتماد نبودند، پیغمبر علاج کرد و خودش سراغ آنها رفت. این سریه‌هایی که شنیده‌اید پیغمبر پنجاه نفر را سراغ فلان قبیله فرستاد، بیست نفر را سراغ فلان قبیله، مربوط به اینهاست؛ کسانی که خوی و طبیعت آنها آرام‌پذیر و هدایت‌پذیر و صلاح‌پذیر نیست و جز با خونریزی و استفاده از قدرت نمیتوانند زندگی کنند. لذا پیغمبر سراغ آنها رفت و آنها را منکوب کرد و سر جای خودشان نشاند.

دشمن دوم، مکه است که یک مرکزیت است. درست است که در مکه حکومت به معنای رایج خودش وجود نداشت؛ اما یک گروه اشراف متکبر قدرتمند متنقد با هم بر مکه حکومت میکردند. اینها با هم اختلاف داشتند، اما در مقابل این مولود جدید، با یکدیگر همدست بودند. پیغمبر میدانست خطر عمده از ناحیه آنهاست؛ همین‌طور هم در عمل اتفاق افتاد. پیغمبر احساس کرد اگر بنشیند تا آنها سراغش بیایند، یقیناً آنها فرصت خواهند یافت؛ لذا سراغ آنها رفت؛ منتها به طرف مکه حرکت نکرد. راه کاروانی آنها از نزدیکی مدینه عبور میکرد؛ پیغمبر تعرض خودش را به آنها شروع کرد، که جنگ بدر، مهمترین این تعرضها در اول کار بود. پیغمبر تعرض را شروع کرد؛ آنها هم با تعصب و پیگیری و لجاجت به جنگ آن حضرت آمدند. تقریباً چهار، پنج سال وضع این‌گونه بود؛ یعنی پیغمبر آنها را به حال خودشان رها نمیکرد؛ آنها هم امیدوار بودند که بتوانند این مولود جدید - یعنی نظام اسلامی - را که از آن احساس خطر میکردند، ریشه کن کنند. جنگ احد و جنگهای متعدد دیگری که اتفاق افتاد، در همین زمینه بود.

آخرین جنگی که آنها سراغ پیغمبر آمدند، جنگ خندق - یکی از آن جنگهای بسیار مهم - بود. همه‌ی نیرویشان را جمع کردند و از دیگران هم کمک گرفتند و گفتند میرویم پیغمبر و دو بیست نفر، سیصد نفر، پانصد نفر از یاران نزدیک او را قتل عام میکنیم؛ مدینه را هم غارت میکنیم و آسوده برمیگردیم؛ دیگر هیچ اثری از اینها نخواهد ماند. قبل از آن که اینها به مدینه برسند، پیغمبر اکرم از قضایا مطلع شد و آن خندق معروف را کند. یک طرف مدینه قابل نفوذ بود؛ لذا در آنجا خندقی تقریباً به عرض چهار متر کردند. ماه رمضان بود. طبق بعضی از روایات، هوا بسیار سرد بود؛ آن سال بارندگی هم نشده بود و مردم درآمدی نداشتند؛ لذا مشکلات فراوانی وجود داشت. سخت‌تر از همه، پیغمبر کار کرد. در کندن خندق، هر جا دید کسی خسته شده و گیر کرده و نمیتواند پیش برود، پیغمبر میرفت کلنگ را از او میگرفت و بنا میکرد به کار کردن؛ یعنی فقط با دستور حضور نداشت؛ با تن خود در وسط جمعیت حضور داشت. کفار، مقابل خندق آمدند، اما دیدند نمیتوانند؛ لذا شکسته و مفتضح و مأیوس و ناکام مجبور شدند برگردند. پیغمبر فرمود تمام شد؛ این آخرین حمله قریش مکه به ماست. از حالا دیگر نوبت ماست؛ ما به طرف مکه و به سراغ آنها میرویم.



سال بعد از آن، پیغمبر گفت ما می‌خواهیم به زیارت عمره بیاییم. ماجرای حدیبیه (3) - که یکی از ماجراهای بسیار پرمغز و پرمعناست - در این زمان اتفاق افتاد. پیغمبر به قصد عمره به طرف مکه حرکت کرد. آنها دیدند در ماه حرام - که ماه جنگ نیست و آنها هم به ماه حرام احترام می‌گذاشتند - پیغمبر به طرف مکه می‌آید. چه کار کنند؟ راه را باز بگذارند بیاید؟ با این موفقیت، چه کار خواهند کرد و چطور میتوانند در مقابل او بایستند؟ آیا در ماه حرام بروند یا او جنگ کنند؟ چگونه جنگ کنند؟ بالاخره تصمیم گرفتند و گفتند می‌رویم و نمی‌گذاریم او به مکه بیاید؛ و اگر بهانه‌ای پیدا کردیم، قتل‌عامشان می‌کنیم. پیغمبر با عالیترین تدبیر، کاری کرد که آنها نشستند و با او قرارداد امضاء کردند تا برگردد؛ اما سال بعد بیاید و عمره بجا آورد و در سرتاسر منطقه هم برای تبلیغات پیغمبر فضا باز باشد. اسمش صلح است؛ اما خدای متعال در قرآن می‌فرماید: «اِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُّبِينًا»؛ (4) ما برای تو فتح مبینی ایجاد کردیم. اگر کسانی به مراجع صحیح و محکم تاریخ، مراجعه کنند، خواهند دید که ماجرای حدیبیه چقدر عجیب است. سال بعد پیغمبر به عمره رفت و علی‌رغم آنها، شوکت آن بزرگوار روزبه‌روز زیاد شد. سال بعدش - یعنی سال هشتم - که کفار نقض عهد کرده بودند، پیغمبر رفت و مکه را فتح کرد، که فتحی عظیم و حاکی از تسلط و اقتدار آن حضرت بود. بنابراین پیغمبر با این دشمن هم مدترانه، قدرتمندانه، با صبر و حوصله، بدون دستپاچگی و بدون حتی یک قدم عقب‌نشینی برخورد کرد و روزبه‌روز و لحظه‌به‌لحظه به طرف جلو پیش رفت.

دشمن سوم، یهودیها بودند؛ یعنی بیگانگان نامطمئنی که علی‌العجله حاضر شدند با پیغمبر در مدینه زندگی کنند؛ اما دست از موذیگری و اخلاگری و تخریب برنمی‌داشتند. اگر نگاه کنید، بخش مهمی از سوره بقره و بعضی از سوره‌های دیگر قرآن مربوط به برخورد و مبارزه فرهنگی پیغمبر با یهود است. چون گفتیم اینها فرهنگی بودند؛ آگاهی‌هایی داشتند؛ روی ذهنهای مردم ضعیف‌الایمان اثر زیاد می‌گذاشتند؛ توطئه می‌کردند؛ مردم را ناامید می‌کردند و به جان هم می‌انداختند. اینها دشمن سازمان‌یافته‌ای بودند. پیغمبر تا آنجایی که میتواند، با اینها مدارا کرد؛ اما بعد که دید اینها مدارا بردار نیستند، مجازاتشان کرد. پیغمبر، بیخود و بدون مقدمه هم سراغ اینها نرفت؛ هر کدام از این سه قبیله عملی انجام دادند و پیغمبر بر طبق آن عمل، آنها را مجازات کرد. اول، بنیقینقاع بودند که به پیغمبر خیانت کردند؛ پیغمبر سراغشان رفت و فرمود باید از آنجا بروید؛ اینها را کوچ داد و از آن منطقه بیرون کرد و تمام امکاناتشان برای مسلمانها ماند. دسته دوم، بنی‌نضیر بودند. اینها هم خیانت کردند - که داستان خیانت‌هایشان مهم است - لذا پیغمبر فرمود مقداری از وسایلتان را بردارید و بروید؛ اینها هم مجبور شدند و رفتند. دسته سوم بنیقریظه بودند که پیغمبر امان و اجازه‌شان داد تا بمانند؛ اینها را بیرون نکرد؛ با اینها پیمان بست تا در جنگ خندق نگذارند دشمن از طرف محلاتشان وارد مدینه شود؛ اما اینها ناجوانمردی کردند و با دشمن پیمان بستند تا در کنار آنها به پیغمبر حمله کنند! یعنی نه فقط به پیمان‌شان با پیغمبر پایدار نماندند، بلکه در آن حالی که پیغمبر یک قسمت مدینه را - که قابل نفوذ بود - خندق حفر کرده بود و محلات اینها در طرف دیگری بود که باید مانع از این میشدند که دشمن از آنجا بیاید، اینها رفتند با دشمن مذاکره و گفتگو کردند تا دشمن و آنها - مشترکاً - از آنجا وارد مدینه شوند و از پشت به پیغمبر خنجر بزنند! پیغمبر در اثنای توطئه اینها، ماجرا را فهمید. محاصره مدینه، قریب یک ماه طول کشیده بود؛ در اواسط این یک ماه بود که اینها این خیانت را کردند. پیغمبر مطلع شد که اینها چنین تصمیمی گرفته‌اند. با یک تدبیر بسیار هوشیارانه، کاری کرد که بین اینها و قریش به هم خورد - که ماجرایش را در تاریخ نوشته‌اند - کاری کرد که اطمینان اینها و قریش از همدیگر سلب شد. یکی از آن حیل‌های جنگی سیاسی بسیار زیبای پیغمبر همین‌جا بود؛ یعنی اینها را علی‌العجله متوقف کرد تا نتوانند لطمه بزنند. بعد که قریش و همپیمانانشان شکست خوردند و از خندق جدا شدند و به طرف مکه رفتند، پیغمبر به مدینه برگشت. همان روزی که برگشت، نماز ظهر را خواند و فرمود نماز عصر را جلو قلعه‌های بنیقریظه می‌خوانیم؛ راه بیفتیم به آنجا برویم؛



یعنی حتی یک شب هم معطل نکرد؛ رفت و آنها را محاصره کرد. بیست و پنج روز بین اینها محاصره و درگیری بود؛ بعد پیغمبر همه مردان جنگی اینها را به قتل رساند؛ چون خیانتشان بزرگتر بود و قابل اصلاح نبودند. پیغمبر با اینها این گونه برخورد کرد؛ یعنی دشمنی یهود را - عمدتاً در قضیه بنی قریظه، قبلش در قضیه بنی نضیر، بعدش در قضیه یهودیان خیبر - این گونه با تدبیر و قدرت و پیگیری و همراه با اخلاق والای انسانی از سر مسلمانها رفع کرد. در هیچکدام از این قضایا، پیغمبر نقض عهد نکرد؛ حتی دشمنان اسلام هم این را قبول دارند که پیغمبر در این قضایا هیچ نقض عهدی نکرد؛ آنها بودند که نقض عهد کردند.

دشمن چهارم، منافقین بودند. منافقین در داخل مردم بودند؛ کسانی که به زبان ایمان آورده بودند، اما در باطن ایمان نداشتند؛ مردمان پست، معاند، تنگ نظر و آماده همکاری با دشمن، منتها سازمان نیافته. فرق اینها با یهود این بود. پیغمبر با دشمن سازمان یافته‌ای که آماده و منتظر حمله است تا ضربه بزند، مثل برخورد با یهود رفتار میکند و به آنها امان نمیدهد؛ اما دشمنی را که سازمان یافته نیست و لجاجتها و دشمنیها و خباثتهای فردی دارد و بیایمان است، تحمل میکند. عبدالله بن ابی، یکی از دشمن ترین دشمنان پیغمبر بود. تقریباً تا سال آخر زندگی پیغمبر، این شخص زنده بود؛ اما پیغمبر با او رفتار بدی نکرد. در عین حال که همه میدانستند او منافق است؛ ولی با او مماشات کرد؛ مثل بقیه‌ی مسلمانها با او رفتار کرد؛ سهمش را از بیت المال داد، امنیتش را حفظ کرد، حرمتش را رعایت کرد. با این که آنها این همه بدجنسی و خباثت میکردند؛ که باز در سوره بقره، فصلی مربوط به همین منافقین است. وقتی که جمعی از این منافقین کارهای سازمان یافته کردند، پیغمبر به سراغشان رفت. در قضیه مسجد ضرار، اینها رفتند مرکزی درست کردند؛ با خارج از نظام اسلامی - یعنی با کسی که در منطقه روم بود؛ مثل ابوعامر راهب - ارتباط برقرار کردند و مقدمه سازی کردند تا از روم علیه پیغمبر لشکر بکشند. در این جا پیغمبر به سراغ آنها رفت و مسجدی را که ساخته بودند، ویران کرد و سوزاند. فرمود این مسجد، مسجد نیست؛ این جا محلّ توطئه علیه مسجد و علیه نام خدا و علیه مردم است. (5) یا آن جایی که یک دسته از همین منافقین، کفر خودشان را ظاهر کردند و از مدینه رفتند و در جایی لشکری درست کردند؛ پیغمبر با اینها مبارزه کرد و فرمود اگر نزدیک بیایند، به سراغشان میرویم و با آنها میجنگیم؛ با این که منافقین در داخل مدینه هم بودند و پیغمبر با آنها کاری نداشت. بنابراین با دسته سوم، برخورد سازمان یافته قاطع؛ اما با دسته چهارم، برخورد همراه با ملایمت داشت؛ چون اینها سازمان یافته نبودند و خطرشان، خطر فردی بود. پیغمبر با رفتار خود، غالباً هم اینها را شرمند میگرد.

و اما دشمن پنجم. دشمن پنجم عبارت بود از دشمنی که در درون هر یک از افراد مسلمان و مؤمن وجود داشت. خطرناکتر از همه دشمنها هم همین است. این دشمن در درون ما هم وجود دارد: تمایلات نفسانی، خودخواهیها، میل به انحراف، میل به گمراهی و لغزشهایی که زمینه آن را خود انسان فراهم میکند. پیغمبر با این دشمن هم سخت مبارزه کرد؛ منتها مبارزه با این دشمن، به وسیله شمشیر نیست؛ به وسیله تربیت و تزکیه و تعلیم و هشدار دادن است. لذا وقتی که مردم با آن همه زحمت از جنگ برگشتند، پیغمبر فرمود شما از جهاد کوچکتر برگشتید، حالا مشغول جهاد بزرگتر شوید. عجب! یا رسول الله! جهاد بزرگتر چیست؟ ما این جهاد با این عظمت و با این زحمت را انجام دادیم؛ مگر بزرگتر از این هم جهادی وجود دارد؟ فرمود بله، جهاد با نفس خودتان. (6) اگر قرآن میفرماید: «الذین فی قلوبهم مرض»، (7) اینها منافقین نیستند؛ البته عده‌ای از منافقین هم جزو «الذین فی قلوبهم مرض» اند، اما هر کسی که «الذین فی قلوبهم مرض» است - یعنی در دل، بیماری دارد - جزو منافقین نیست؛ گاهی مؤمن است، اما در دلش مرض هست. این مرض یعنی چه؟ یعنی ضعفهای اخلاقی، شخصیتی، هوسرانی و میل به خودخواهیهای گوناگون؛ که اگر جلوییش را نگیری و خودت با آنها مبارزه نکنی، ایمان را از تو خواهد گرفت و تو را از



درون پوک خواهد کرد. وقتی ایمان را از تو گرفت، دل تو بیایمان و ظاهر تو باایمان است؛ آن وقت اسم چنین کسی منافق است. اگر خدای نکرده دل من و شما از ایمان تهی شد، در حالی که ظاهرمان، ظاهر ایمانی است؛ پابندیها و دلبستگیهای اعتقادی و ایمانی را از دست دادیم، اما زبان ما همچنان همان حرفهای ایمانی را میزند که قبلاً میزد؛ این میشود نفاق؛ این هم خطرناک است. قرآن میفرماید: «ثُمَّ كَانَ عَاقِبَةُ الَّذِينَ اسَاءُوا السَّوْءَىٰ اَنْ كَذَّبُوا بِآيَاتِ اللّٰهِ»؛ (8) آن کسانی که کار بد کردند، بدترین نصیبشان خواهد شد. آن بدترین چیست؟ تکذیب آیات الهی. در جای دیگر میفرماید: آن کسانی که به این وظیفه بزرگ - انفاق در راه خدا - عمل نکردند، «فَاعْقِبَهُمْ نِفَاقًا فِی قُلُوبِهِم اِلٰی یَوْمٍ یَلْقَوْنَہَا بِمَا اَخْلَفُوا اللّٰهَ مَا وَعَدُوهُ»؛ (9) چون با خدا خلف وعده کردند، در دلشان نفاق به وجود آمد. خطر بزرگ برای جامعه اسلامی این است؛ هر جا هم که شما در تاریخ میبینید جامعه اسلامی منحرف شده، از این جا منحرف شده است. ممکن است دشمن خارجی بیاید، سرکوب کند، شکست دهد و تار و مار کند؛ اما نمیتواند نابود کند بالاخره ایمان میماند و در جایی سر بلند میکند و سبز میشود. اما آن جایی که این لشکر دشمن درونی به انسان حمله کرد و درون انسان را تهی و خالی نمود، راه منحرف خواهد شد. هر جا انحراف وجود دارد، منشأش این است. پیغمبر با این دشمن هم مبارزه کرد.

پیغمبر در رفتار خود مدبرانه عمل کرد و سرعت عمل داشت. نگذاشت در هیچ قضیه‌ای وقت بگذرد. قناعت و طهارت شخصی داشت و هیچ نقطه ضعفی در وجود مبارکش نبود. او معصوم و پاکیزه بود؛ این خودش مهمترین عامل در اثرگذاری است. ما باید یاد بگیریم؛ مقدار زیادی از این حرفها را باید به بنده بگویند؛ من باید یاد بگیرم؛ مسؤولان باید یاد بگیرند. اثرگذاری با عمل، به مراتب فراگیرتر و عمیقتر است از اثرگذاری با زبان. او قاطعیت و صراحت داشت. پیغمبر هیچ وقت دو پهلو حرف نزد. البته وقتی با دشمن مواجه میشد، کار سیاسی دقیق میکرد و دشمن را به اشتباه میانداخت. در موارد فراوانی، پیغمبر دشمن را غافلگیر کرده است؛ چه از لحاظ نظامی، چه از لحاظ سیاسی؛ اما با مؤمنین و مردم خود، همیشه صریح، شفاف و روشن حرف میزد و سیاسیکاری نمیکرد و در موارد لازم نرمش نشان میداد؛ مثل قضیه‌ی عبدالله بن ابی که ماجراهای مفصلی دارد. (10) او هرگز عهد و پیمان خودش را با مردم و با گروههایی که با آنها عهد و پیمان بسته بود - حتی با دشمنانش، حتی با کفار مکه - نشکست. پیغمبر عهد و پیمان خود را با آنها نقض نکرد؛ آنها نقض کردند، پیغمبر پاسخ قاطع داد. هرگز پیمان خودش را با کسی نقض نکرد؛ لذا همه میدانستند که وقتی با این شخص قرارداد بستند، به قرارداد او میشود اعتماد کرد. از سوی دیگر، پیغمبر تضرع خودش را از دست نداد و ارتباط خود را با خدا روزه‌روز محکمتر کرد. در وسط میدان جنگ، همان وقتی که نیروهای خودش را مرتب میکرد، تشویق و تحریض میکرد، خودش دست به سلاح می‌برد و فرماندهی قاطع میکرد، یا آنها را تعلیم میداد که چه کار کنند، روی زانو میافتاد و دستش را پیش خدای متعال بلند میکرد و جلو مردم بنا میکرد به اشک ریختن و با خدا حرف زدن: پروردگارا! تو به ما کمک کن؛ پروردگارا! تو از ما پشتیبانی کن؛ پروردگارا! تو خودت دشمنانت را دفع کن. نه دعای او موجب میشد که نیرویش را به کار نگیرد؛ نه به کار گرفتن نیرو، موجب میشد که از توسل و تضرع و ارتباط با خدا غافل بماند؛ به هر دو توجه داشت. او هرگز در مقابل دشمن عنود دچار تردید و ترس نشد. امیرالمؤمنین - که مظهر شجاعت است (11) - میگوید هر وقت در جنگها شرایط سخت میشد و - به تعبیر امروز ما - کم می‌آوردیم، به پیغمبر پناه می‌بردیم. هر وقت کسی در جاهای سخت، احساس ضعف میکرد، به پیغمبر پناه می‌برد. او ده سال حکومت کرد؛ اما اگر بخواهیم عملی را که در این ده سال انجام گرفته، به یک مجموعه پُرکار بدهیم تا آن را انجام دهند، در طی صد سال هم نمیتوانند آن همه کار و تلاش و خدمت را انجام دهند. اگر ما کارهای امروزمان را با آنچه که پیغمبر انجام داد، مقایسه کنیم، آنگاه میفهمیم که پیغمبر چه کرده است. اداره آن حکومت و ایجاد آن جامعه و ایجاد آن الگو، یکی از معجزات پیغمبر است. مردم ده سال با او شب و



روز زندگی کردند؛ به خانه‌اش رفتند و او به خانه‌شان آمد؛ در مسجد با هم بودند؛ در راه با هم رفتند؛ با هم مسافرت کردند؛ با هم خوابیدند؛ با هم گرسنگی کشیدند؛ با هم شادی کردند. محیط زندگی پیغمبر، محیط شادی هم بود؛ با افراد شوخی میکرد، مسابقه میگذاشت و خودش هم در آن شرکت میکرد. آن مردمی که ده سال با او زندگی کردند، روزه‌روز محبت پیغمبر و اعتقاد به او در دل‌هایشان عمیقتر شد. وقتی در فتح مکه، ابوسفیان مخفیانه و با حمایت عباس - عموی پیغمبر - به اردوگاه آن حضرت آمد تا امان بگیرد، صبح دید که پیغمبر وضو میگیرد و مردم اطراف آن حضرت جمع شده‌اند تا قطرات آبی را که از صورت و دست ایشان میچکد، از یکدیگر بربایند! گفت: من کسری و قیصر - این پادشاهان بزرگ و مقتدر دنیا - را دیده‌ام؛ اما چنین عزتی را در آنها ندیده‌ام. آری؛ عزت معنوی، عزت واقعی است؛ «ولله العزة و لرسوله و للمؤمنین»؛ (12) مؤمنین هم اگر آن راه را بروند، عزت دارند. در مثل چنین روزهایی - روز بیست و هشتم صفر - این نور آسمانی، این انسان والا و این پدر مهربان از میان مردم رفت و آنها را غمگین و داغدار کرد. روز رحلت پیغمبر و قبل از آن، روزهای بیماری آن حضرت، روزهای سختی برای مدینه بود؛ به‌ویژه با آن خصوصیات که اندکی قبل از رحلت پیغمبر پیش آمد. پیغمبر به مسجد آمد و روی منبر نشست و فرمود: هر کس به گردن من حقی دارد، آن حق را از من بگیرد. مردم شروع به گریه کردند و گفتند یا رسول‌الله! ما به گردن تو حق داشته باشیم؟! فرمود رسوایی پیش خدا سخت‌تر از رسوایی پیش شماست؛ اگر به گردن من حقی دارید، اگر از من طلبی دارید، بیایید و بگیرید تا به روز قیامت نیفتد. ببینید چه اخلاقی! کیست که دارد این حرف را میزند؟ آن انسان والایی که جبرئیل به مصاحبت با او افتخار میکند؛ اما درعین حال با مردم شوخی نمیکند؛ جدی میگوید تا مبادا در جایی به وسیله او، ندانسته حقی از کسی ضایع شده باشد. پیغمبر این مطلب را دو بار، سه بار تکرار کرد. البته در تاریخ ماجراهایی را آورده‌اند که من خیلی نمیدانم کدامش و چقدرش دقیق است؛ اما آن مطلبی که غالباً نقل کرده‌اند، این است که یک نفر بلند شد و عرض کرد: یا رسول‌الله! من به گردن تو حقی دارم. تو یک وقت با ناقه از پهلوی من عبور میکردی؛ من هم سوار بودم، تو هم سوار بودی. ناقه من نزدیک تو آمد و تو با عصا، هی کردی؛ ولی عصا به شکم من خورد و من این را از تو طلبکارم! پیغمبر پیرهنش را بالا زد و گفت همین حالا بیا قصاص کن؛ نگذار به قیامت بیفتد. مردم حیرت‌زده نگاه میکردند و میگفتند آیا این مرد واقعاً میخواهد قصاص کند؟ آیا دلش خواهد آمد؟ دیدند پیغمبر کسی را فرستاد تا از خانه، همان چوبدستی را بیاورند. بعد فرمود: بیا بگیر و با همین چوب به شکم من بزن. آن مرد جلو آمد. مردم، همه مبهوت، متحیر و شرم‌زده از این که نکند این مرد بخواهد این کار را بکند؛ اما یک وقت دیدند او روی پای پیغمبر افتاد و بنا کرد شکم پیغمبر را بوسیدن. گفت: یا رسول‌الله! من با مس بدن تو خودم را از آتش دوزخ نجات میدهم! (13)

پروردگارا! به محمد و آل محمد، به عزت و جلالت، برترین درووها و الطاف و تفضلات خود را، امروز تا ابد بر روح مطهر پیغمبر عزیز ما بفرست. پروردگارا! او را از اسلام و مسلمین و از بشریت جزای خیر عنایت کن؛ ما را امت او قرار بده؛ ما را رونده راه و صراط مستقیم او قرار بده؛ جامعه ما را شبیه جامعه او کن؛ همت پیروی از او را به همه ما عنایت کن.

بسم الله الرحمن الرحيم

قل هو الله احد. الله الصمد. لم يلد و لم يولد و لم يكن له كفوا احد. (14)

بسم الله الرحمن الرحيم



الحمد لله رب العالمين. والصلاة والسلام على سيدنا و نبينا ابي القاسم المصطفى محمد و على آله الأطيبيين الأطهرين المنتجبين. الهداة المهديين المعصومين. سيما على أمير المؤمنين و الصديقة الطاهرة سيده نساء العالمين والحسن والحسين سيدي شباب اهل الجنة و على بن الحسين و محمد بن علي و جعفر بن محمد و موسيبن جعفر و على بن موسى و محمد بن علي و على بن محمد و الحسن بن علي والخلف القائم المهدي. حججك على عبادك و امنائك في بلادك و صلّ على ائمة المسلمين و حماة المستضعفين و هداة المؤمنين

همه برادران و خواهران عزیز نمازگزار را به رعایت تقوا، رعایت امر و نهی الهی و برحذر بودن از عذاب خدا و امیدواری به رحمت و نعمت و تفضل او توصیه میکنم.

در خطبه دوم، موضوعی که لازم است به آن اشاره کوتاهی کنم، مسائل جاری فلسطین است. سالگرد اشغال این سرزمین موجب این شده است که دشمنان، بغض و کین تیزی خودشان را با مردم فلسطین مضاعف کنند. از صهیونیستهای حاکم بر فلسطین، انتظاری نیست. از اوّلی که آنها آمدند، با همین جنایتها و شدت عملها شروع کردند و تا امروز هم آن را ادامه دادند؛ تا وقتی هم باشند، وجود آنها جز شرّ و فساد، چیزی به وجود نخواهد آورد. از ملتهای مسلمان در همه جای دنیا انتظار میرود که ملت فلسطین را فراموش نکنند؛ همیشه در مقابل چشم خود، این ملت را قرار دهند و از حال آن غافل نمانند. نمیشود ملتهای مسلمان از حال یک ملت مسلمان غافل بمانند.

از دولتهای مسلمان این توقع وجود دارد که امکانات لازم را به منظور دفاع، به آن ملت بدهند. از دولتهای مسلمان همچنین انتظار میرود که بر کسانی که در دنیا از منافع صهیونیستها حمایت میکنند، فشار سیاسی وارد کنند. این کار را میتوانند در روابط دوجانبه شان، در مجامع بین المللی، در گفتارهای عمومی و در مذاکرات خصوصی انجام دهند. علاوه بر این - همان طور که عرض شد - حال که مهاجم و متعرض حاضر نیست از جنایت خود دست بکشد، اقلاً ملت فلسطین - که حق با اوست و از حق خود دفاع میکند - بتواند از خودش دفاع کند.

انتظار از دولتهای غیر مسلمان - عمدتاً دولتهای اروپایی - این است که در مقابل جنایاتی که علیه یک ملت - علیه مردان، علیه پیرمردان، علیه زنان، علیه نوجوانان، علیه بچه چندماهه و شیرخوار - انجام میگردد، سکوت نکنند. چرا سکوت میکنند؟ چطور با وجود این همه جنایت، باز از آن دولت غاصب و اشغالگر حمایت میکنند؟ مگر ادعا نمیکند که طرفدار حقوق انسانند؟ اگر این حرف، دروغ و فریب و بازی سیاسی و وسیله ای برای چاپیدن ملتها نیست، این جا میدان امتحان آن است. این جا حقوق انسان پامال میشود؛ موضع بگیرند، حرف بزنند، کارهای اسرائیل را تقبیح کنند و روی او فشار آورند. همچنان که برای چند مجرم یهودی که در فلان جای دنیا به خاطر یک جرم جاسوسی محاکمه میشوند، بسیج میگردند و وظیفه خودشان میدانند که دخالتی بکنند و حرفی بزنند - در حالی که آن جا مجازات مجرم و کار قانونی صورت میگیرد - این جا هم که یک ملت مظلوم واقع میشود، دخالت کنند. چرا دخالت نمیکند؟ برای دولتهای اروپایی و غیره ننگ است که تحت تأثیر عوامل صهیونیست و کمپانیهای وابسته به صهیونیستها و ثروتمندان صهیونیست باشند. ما به امریکا چیزی نمیگوییم و از او توقعی نداریم؛ او نه خواهد کرد و نه میتواند بکند؛ چون هیأت حاکمه امریکا در مشیت صهیونیستها قرار دارد.

موضوع دوم، آمدن کاروان شهداست. این موضوع مهمی است. نه فقط این دفعه؛ هر دفعه که این کاروانها میآیند، میبینید که مردم ما واقعاً قدرشناسند. این که من عرض میکنم، به عنوان قدرشناسی خودم عرض میکنم؛ والا



میدانم شما مردم منتظر توصیه نیستید و خودتان احترام میکنید. اگر امروز این ملت، عزت و اقتدار و امنیت دارد و اگر دانشگاه و کارخانه و دولت و دستگاههای گوناگون کشور این فرصت را دارند که به کارهای روزمره معمولی خودشان برسند؛ این به برکت همین جنازه‌های از راه رسیده‌ای است که در تفحصها پیدا شده‌اند. اینها رفتند دشمن را بیرون کردند؛ اینها رفتند عزت ملی را تأمین کردند؛ اینها رفتند ننگ تسلط چکمه‌پوشان دشمن بر مرزها را از چهره این ملت عزیز ستردند و پاک کردند. بنابراین قدرشناسی از اینها لازم است. هر کس که در این کشور زندگی میکند، باید خودش را مدیون شهدای عزیز بداند. این کاروانی که می‌آید، جزئی از این مجموعه عظیم شهادت است؛ همه ما وظیفه داریم به اینها احترام کنیم.

مسأله اصلیای که امروز در نظر دارم عرض کنم، مسأله انتخابات است که مسأله بسیار مهمی است. انتخابات را یک حادثه کوچک نگیرید. همه انتخاباتهای کشور همین‌طور است؛ اما انتخاب ریاست جمهوری مهمتر است.

انتخابات ریاست جمهوری، مظهر آزادی و قدرت انتخاب و رشد ملت ایران است. برای یک ملت - مثل بعضی از ملت‌هایی که شما میبینید با همه باد و بروتی که دارند - ننگ است که در انتخابات ریاست جمهوری‌اش، سیوپنج درصد یا چهل درصد حائزان شرایط شرکت کنند. پیداست که مردم به نظام سیاسی خود نه اعتماد دارند، نه اعتنا میکنند و نه امید دارند. با بعضی از شهروندان امریکایی، قبل از همین انتخابات اخیرشان مصاحبه کرده بودند و گفته بودند به چه کسی رأی میدهید؟ گفته بودند چه فایده، چه فرقی میکند؛ به هیچ کس! همین‌طور هم شد؛ عملاً سیوپنچ درصد شرکت کردند. در ایران اسلامی، هفتاد درصد، هفتادوپنچ درصد، هشتاد درصد واجدان شرایط شرکت کردند. این خیلی افتخار است؛ این نشان‌دهنده آن است که این ملت روی پای خودش ایستاده و به مسائل خودش نگاه میکند و میخواهد در این مسأله تصمیم بگیرد.

حضور مردم در انتخابات، یکی از مهمترین مظاهر اقتدار ملی است. این که ما ابتدای سال عرض کردیم که امسال را سال اقتدار ملی بدانید و دنبال آن باشید، وظیفه همه ماست که این کار را بکنیم؛ منتها هر کدام به سهم خودمان. یکی از پایه‌های اقتدار ملی همین است که مردم پای صندوقهای رأی بروند و رأی بدهند و رئیس‌جمهور را انتخاب کنند. البته سلیق مردم مختلف است؛ نامزدها هم متعددند؛ هر کدام از آنها هم سلیقه و نظری دارند و مردم هم به یک نفر رأی میدهند؛ این مسأله بعدی است. مسأله اول این است که همه در این آزمون عمومی ملت ایران شرکت کنند و نشان دهند که ملت ایران زنده است و به سرنوشت کشورش علاقه دارد. تحلیلگران گوناگون در اطراف دنیا، روی این موضوع حساب میکنند؛ خیلی از آنها میدانند و بعضی هم دیده‌اند و بعضی نیز در پرونده‌ها خوانده‌اند که در این مملکت، از اول مشروطیت تا قبل از انقلاب - که حدود شصت سال فاصله بود - جز موارد بسیار معدودی، مردم به صندوقهای رأی مجلس اعتنا نکردند. زمامداری کشور هم که در اختیار خانواده دست‌نشانده بود. آنها میبینند که امروز مردم ایران وارد میدان میشوند و خودشان مسؤولان کشور را انتخاب میکنند. این شرف و عزت بزرگی برای ملت ایران است.

نکته بعدی این است که احاد ملت ما باید بدانند آنچه بکارند، میدروند. بعضی ممکن است در رأیگیری شرکت نکنند؛ بعد بگویند چرا فلان کار نشد. شما باید شرکت میکردید و آن کسی را که فکر میکنید میتواند این کار را انجام دهد و میپسندید، انتخاب میکردید تا آن‌طور که میخواهید، بشود. نمیشود ما در انتخابات شرکت نکنیم؛ بعد نتیجه انتخابات احیاناً آن‌طور که ما میپسندیم، نشود؛ سپس بگوییم چرا نشد! بله، وقتی انسان شرکت نکند، همین است.



همه باید شرکت کنند؛ این یک وظیفه است؛ هم وظیفه اسلامی است، هم وظیفه میهنی و ملی است و حفظ عزت و شوکت کشور به این وابسته است، هم وظیفه سیاسی است - کسانی که فهم و تشخیص سیاسی دارند، وظیفه دارند وارد شوند - هم وظیفه اخلاقی است؛ حقوق مردم اقتضاء میکند که در این میدان وارد شوند. کارهایی که باید در این کشور انجام گیرد، اقتضاء میکند که انسان در این میدان وارد شود. انتخابات را مغتنم بشمارید و قدر بدانید و در آن شرکت کنید؛ حادثه بسیار مهمی است.

در قانون اساسی ما، رئیس‌جمهور مقام والایی است. در قانون اساسی، هم وظایف سنگینی بر دوش رئیس‌جمهور گذاشته شده - که در اصول مختلف آن مطرح گردیده است - هم اختیارات و امکانات زیادی در اختیار رئیس‌جمهور است. در مجموعه نظام قانون اساسی ما، این اختیارات و امکانات و وظایف، منحصر به فرد است. رئیس‌جمهور اختیارات فراوانی دارد: قوه مجریه و بودجه کشور و وزارتخانه‌های گوناگون در اختیار اوست.

حقاً و انصافاً جا دارد که آحاد مردم نسبت به این قضیه احساس مسؤولیت کنند. خوشبختانه کسانی که وارد این میدان شده‌اند، افراد متعددی هستند و میتوانند سلیق مختلفی را به خودشان جذب کنند. در این جا افراد باید با دقت و تعقل و محاسبه وارد شوند و از خدای متعال هم بخواهند آنچه که خیر و صلاح این ملت است، به آنها توفیق دهد تا انجام دهند. افرادی که از تأیید شورای نگهبان عبور کرده‌اند، قانوناً صالحند. البته صلاحیتها یک اندازه نیست؛ صالح داریم، اصلح داریم؛ تشخیصها مختلف است؛ یکی چیزی را ملاک قرار میدهد و کسی را اصلح میدانند و کسی چیز دیگر را ملاک قرار میدهد. اشکالی ندارد؛ اینها نباید موجب اختلاف شود. مبدا به خاطر علاقه‌مندی یک دسته به یک نامزد ریاست جمهوری و دسته دیگر به یک نامزد دیگر، بین آحاد مردم شقاق و اختلافی پیدا شود. چه مانعی دارد؟ قانون همین را خواسته است که مردم طبق سلیق خودشان بگردند و انتخاب کنند.

البته کسی که در این میان، حائز اکثریت آراء خواهد شد، رئیس‌جمهور همه ملت ایران است؛ فقط رئیس‌جمهور آن کسانی که به او رأی داده‌اند، نیست. یعنی همه ملت ایران باید او را رئیس‌جمهور بدانند و خودشان را موظف بدانند که مقام ریاست جمهوری او را حفظ کنند و شأن او را نگاه‌دارند. البته او هم باید متقابلاً خود را موظف بداند که حقوق همه آحاد مردم را - چه آنهایی که به او رأی دادند، چه آنهایی که به او رأی ندادند، چه آنهایی که رقیب انتخاباتی او بودند - رعایت کند. ساز و کار قانونی، این است. البته کسی که انتخاب شود، مورد حمایت رهبری هم خواهد بود. از اوّل انقلاب هم تا به حال همین‌گونه بوده است. رئیس‌جمهور مورد حمایت رهبری است، برای این که بتواند کارهای خودش را انجام دهد. تا آن جایی که خلاف قانون نباشد، به او کمک میشود تا بتواند کارهای خودش را انجام دهد و پیشرفت کند.

وظایف فراوانی بر عهده رئیس‌جمهور است. عمده این وظایف دو چیز است. البته از همه ظرفیتها و قابلیتها و استعدادهایی که در این کشور وجود دارد، باید استفاده شود. همه نیازهای این کشور - نیازهای امروز، حتی زمینه نیازهای فردا - باید در تصمیم‌گیریها دیده شود. باید عدالت، محور و اساس باشد. باید امنیت همه‌جانبه مورد توجه باشد؛ امنیت اجتماعی، امنیت اقتصادی، امنیت فرهنگی، امنیت آبرویی. مردم در نظام جمهوری اسلامی باید احساس کنند که جان و مال و فرزندان و ناموس و فکر و عقیده و سرمایه‌گذاری و فعالیت اقتصادی‌شان برخوردار از امنیت است. بهداشت مردم، عزت و هویت ملی مردم، ارتقای علمی کشور، کارآمدی دستگاه اداری و فسادزدایی از آن، در قانون اساسی وجود دارد. اینها وظایف مهمی است که باید وجهه همّت قرار گیرد. البته همه این وظایف در چهار سال



ریاست جمهوری قابل عمل نیست؛ بسیاری از اینها در بلند مدت محقق میشود و در دوره‌های متعدد، افرادی باید این کارها را پی بگیرند تا به نتایجی برسد؛ منتها جهتگیری باید اینها باشد.

در میان اینها دو چیز از همه مهمتر است که ان شاء الله در فردای رأیگیری، هر کس با انتخاب اکثریت مردم، به سلامت و با عافیت و امنیت و آرامش رأی آورد و رئیس‌جمهور قانونی این کشور شد، در برنامه‌ریزیها باید به این دو چیز اهمیت بدهد: یکی از این دو چیز عبارت است از گشایش اقتصادی و ایجاد غنا در کشور - رفع مشکلات و اصلاح امور اقتصادی - دیگری ارتقاء فرهنگ دینی.

مسائل اقتصادی، بسیار مهم است. ما از اقتدار ملی صحبت کردیم؛ همه هم قبول دارند؛ یعنی آحاد ملت و مسؤولان کشور، اقتدار ملی را شعار و پرچمی میدانند که باید همه به آن توجه کنند. حقیقتش هم همین است؛ چون اقتدار ملی، اقتدار زید و عمرو نیست؛ اقتدار یک ملت و یک کشور است. این اقتدار چگونه به دست می‌آید؟

فرض بفرمایید یک رکن اقتدار ملی، اقتدار اقتصادی است؛ یعنی کشور از لحاظ اقتصادی بتواند پول ملی خودش را تقویت کند؛ در بازارهای اقتصادی دنیا حضور تأثیرگذار داشته باشد؛ در بهبود وضع اقتصادی کشور از امکانات خودش استفاده کند؛ فقر را در کشور ریشه کن و یا حداقل کم کند و بتواند به عنوان یک کشور ثروتمند و غنی، در مقابل چشم دنیا، کارایی نظام خودش را نشان دهد. این میشود اقتدار اقتصادی، که مسؤولان اقتصادی کشور موظفند این کارها را انجام دهند. اقتدار اقتصادی همچنین به معنای این است که در کشور، بیکاری وجود نداشته باشد؛ اشتغال وجود داشته باشد؛ تولید صنعتی و کشاورزی در حد مطلوب باشد؛ از منابع و معادن کشور به نحو بهینه استفاده شود. این هم اقتدار اقتصادی است که بخشهای گوناگون نسبت به آن مسؤولیت دارند.

اقتدار سیاسی هم، پایه‌ای از اقتدار ملی است. اقتدار سیاسی چیست؟ اقتدار سیاسی این است که کشور و دولت بتوانند در میدان سیاست در دنیا حضور فعال داشته باشند؛ به آنها تحمیل سیاسی نشود؛ کسی نتواند به آنها زور بگوید؛ کسی نتواند در اوضاع سیاسی آنها دخالت کند؛ کسی نتواند در اوضاع داخلی کشور آنها انگشت ایزد دراز کند. اقتدار سیاسی - که بخشی از اقتدار ملی است - این است که گروهها و مجموعه‌های سیاسی در داخل کشور - چه آنهایی که اسم حزب و گروه دارند، چه آنهایی که اسم گروه و حزب ندارند؛ بسیاری از مجموعه‌های دانشجویی و روحانی و سایر مجموعه‌های گوناگون در کشور ما سیاسیانند؛ گرچه حزبی هم ندارند - بتوانند آگاهیهای سیاسی و تشخیصهای درست سیاسی پیدا کنند تا در مواقع لازم قادر باشند پشت سر دولت بایستند. اقتدار سیاسی این است که ملت، پشتیبان دولت و تصمیمات مسؤولان کشور باشد. این گوشه‌ای از اقتدار سیاسی است.

اقتدار فرهنگی هم همین‌طور است؛ یعنی از لحاظ فرهنگی، فرهنگ کشور اثرگذار باشد و اثرپذیر نباشد و تهاجم فرهنگی به شکل صحیحی دفع شود.

همه اینها متوقف به این است که دستگاه اداره‌کننده اینها از توانایی مالی برخوردار باشد. متوقف بر این است که آحاد مردم در کشور - که میخواهند پشتیبان دولت باشند - احساس گشایش اقتصادی کنند. پس مسأله اقتصادی در امنیت و فرهنگ و عزت و برجستگی حرف سیاسی در کشور و در حضور جهانی تأثیرگذار است. مسأله اقتصادی بسیار مهم است. در اسلام پرداختن به امور اقتصادی مردم جزو اوجب واجبات حکومتهاست. پیغمبر اکرم - طبق



روایت - فرمود: «کاد الفقر ان یکون کفرا». (15) مضمون این حرف، آن است که ما آمده‌ایم به مردم ایمان بدهیم؛ اگر نتوانی نانشان را به راحتی به دستشان برسانی، ایمانشان از آنها گرفته خواهد شد. واقع قضیه هم همین است. مسأله فقرزدایی و روان کردن کار اقتصادی در کشور، از جمله مسائل بسیار مهم است؛ مسأله‌ای است که هر کس ان شاء الله رئیس‌جمهور شد، باید گشایش و پیشرفت امور اقتصادی کشور و بر طرف کردن مشکلات مردم را سرلوحه برنامه‌های خود قرار دهد.

دوم هم ارتقای فرهنگ و فکر و عمل دینی است؛ که این - همان‌طور که در خطبه اول عرض کردیم - سرچشمه‌ای نیروزا برای همه فعالیتهاست. اگر ایمان مردم مستحکم شد، از آنها موجوداتی آسیب‌ناپذیر، خستگیناپذیر، فعال و پُرنشاط به وجود می‌آورد؛ اما وقتی ایمان ضعیف شد، همه آفتها به دنبالش می‌آید. پس تقویت ایمان مردم هم یکی از دو کار اصلیه‌ای است که دولت و رئیس‌جمهور آینده - که بعد از انتخابات تعیین خواهند شد - باید به آن همت گمارند.

البته عرض کردیم، چهار سال زمان کمی نیست؛ اما این‌طور هم نیست که همه کارها را بشود در چهار سال انجام داد؛ نه، باید همت کنند - این نکته را بارها با مسؤولان در میان گذاشته‌ایم - که در همین زمینه‌های اقتصادی، یک موضوع، دو موضوع، سه موضوع را از اول مورد اهتمام قرار دهند - مثلاً ایجاد اشتغال - و آن را به نتیجه برسانند. ابتدای سال عرض کردیم که امسال را سال ایجاد اشتغال مفید بدانیم. این نکته بسیار مهمی است. نباید نیروی جوانها هدر برود. علاوه بر این، بر اثر نبودن کار و اشتغال و درآمد، نباید به حق جمع‌کثیری از مردم - که دچار این آفتند - ظلم شود و از خیرات جامعه محروم شوند؛ چون بیکاری، فاصله بین طبقات و فاصله بین فقیر و غنی را روزبه‌روز بیشتر میکند. عده‌ای را روزبه‌روز بیشتر به ته‌دره‌های فقر میراند؛ در مقابل، عده‌ای هم از راههای گوناگون به طرف قلّه‌های ثروت پیش می‌روند؛ این که نمیشود. اگر هر دولتی همت بگمارد - نه این که از بقیه چیزها غافل باشد - و تکیه‌گاه اصلیش را مثلاً مسأله اشتغال یا سروسامان دادن به تولید صنعتی و کشاورزی در کشور قرار دهد، یقیناً مردم در طول چهار سال اثرش را می‌بینند.

البته مسأله فساد هم که ما گفتیم، بسیار مهم است. مردم عزیز ما بدون این که بنده هم بگویم، این را میدانند؛ اما من هم تأکیداً عرض میکنم، اگر در جامعه‌ای پول و ثروت باشد، اما بد خرج شود، بدتر از این است که ثروت نباشد؛ چون هم محرومیتها به جای خود باقی خواهد ماند، هم عده‌ای با آن ثروت‌های ناصحیح به دست آمده ناحق و توأم با فساد، فساد را به وجود می‌آورند. تهیدست بودن قشرهایی از جامعه، خودش فسادآور است - فساد و اعتیاد و هرزگیهای گوناگون بر اثر فقر پیش می‌آیند - ثروتمند شدن عده‌ای از راه فساد هم خودش باز مرداب فساد دیگری زیر پای مردم است؛ لذا با فساد باید مبارزه شود.

البته من از مسؤولان قوای سه‌گانه که به این مسأله پاسخ گفتند، تشکر میکنم؛ ولی باید جدی دنبال شود. به صرف گفتن بنده و قبول کردن رؤسا، مطلب تمام نمیشود. من در آن نامه، به رؤسای محترم سه قوه نوشتم که مبارزه با فساد، دشمن تراش است. هر کس بخواهد با فساد مبارزه کند، یک صف طولانی دشمن جلویش به وجود می‌آید. این دشمنان چه کسانی هستند؟ فاسدها و لشکرهایشان؛ چون فاسدهای دانه‌درشت، لشکرهایی هم دارند؛ اینها در مقابل می‌ایستند و انواع کارشکنیها را میکنند. کارشکنی هم، هم‌اش این نیست که کسی چاقو بکشد و به کسی حمله کند. امروز از چاقوکشیدن خطرناکتر هم هست: تهمت میزنند، شایعه درست میکنند، کار فرهنگی میکنند و



به کسانی که از این حرفها بزنند و بخواهند این اقدامات را بکنند، برچسبهای نادرست و ناحق میزنند. باید با اینها مقابله کرد و صریح و صادق وارد میدان شد. باید آن تلاش و فعالیت اقتصادی انجام گیرد؛ باید به آن ارتقای فرهنگ دینی و ایمانی همت گماشته شود؛ باید مبارزه با فساد از همه طرف - چه از طرف رئیس‌جمهوری که ان‌شاءالله مردم انتخاب خواهند کرد، چه از طرف بقیه قوا - دنبال شود. طوری شود که ان‌شاءالله مردم حرکت به سمت صلاح را حس کنند.

چند توصیه هم به نامزدهای محترم ریاست جمهوری عرض کنیم. در مقام قضاوت و نظردادن درباره این افراد، ما به همه نگاه یکسانی داریم. البته انسان در دلش یکی را درجه یک میداند، یکی را درجه دو میداند. این مسأله قلبی و شخصی است؛ ولی نگاه ما به این مجموعه ده نفری که امروز در میدان هستند، و به حسب قانون، صلاحیتشان ابراز شده، نگاه برابری است و هیچ کس را بر دیگری ترجیح نمیدهیم. البته بنده هم مثل شما باید بگردم و در بین اینها، اصلح را تشخیص دهم و شخصاً به او رأی دهم؛ شما هم باید کار را خودتان بکنید. اگر میتوانید، تشخیص بدهید؛ اگر نمیشناسید، از دیگری که میتواند امین باشد، سؤال کنید.

به‌هرحال ما به آقایان محترمی که در این میدان هستند، این چند توصیه را عرض میکنیم: در تبلیغاتشان ارزشهای نظام را ندیده نگیرند؛ همدیگر را تخریب نکنند و از دادن آمارهای سست بپرهیزند. اگر قرار شد به مردم آماری بگویند و حرفی بزنند، آمارهای دقیق ارائه کنند. با مردم با کمال صداقت حرف بزنند؛ هرچه عقیده‌شان هست، به مردم بگویند. اگر بخواهند در دل مردم اثر بگذارند، این صداقت، بیشتر در دل مردم اثر میگذارد. آن چیزی که حقیقتاً عقیده و نیت آنهاست، آن را به مردم بگویند؛ اختیار با مردم است که چیزی را انتخاب کنند. وحدت ملی را خدشه‌دار نکنند. طوری نباشد که به خاطر جذب یک دسته یا یک گروه، حرفی بزنند که وحدت ملت خدشه‌دار شود. وعده‌هایی که معلوم است نمیتوانند به آنها عمل کنند، به مردم ندهند. آنچه که در چارچوب قانون اساسی است و امکانات مملکت از امکان آن حکایت میکند، آن را به مردم بگویند. بله، به مردم قول بدهند که اگر رأی آوردند، با همه قوا و قدرت خودشان و با اتکال به خدا و با اتکالی به مردم، مدیریت عالی و کلان کشور را در دست میگیرند و پیش میبرند؛ «خذا بقوّة»؛ با قوت این مأموریت را به دست بگیرند و پیش بروند و در هیچ‌جا ضعف نشان ندهند. تبلیغات پُرخرج هم نکنند. یکی از کارهایی که بنده - چه در تبلیغات انتخابات مجلس و چه در انتخابات ریاست جمهوری - همیشه نگران آن هستم، این است. نه خودشان تبلیغات پُرخرج کنند، نه به طرفدارانشان اجازه دهند. بعضی افراد ممکن است بگویند به ما ربطی ندارد؛ این کار پُرخرج را دیگران میکنند. شما بگویید نکنند. خوشبختانه آن‌گونه که اطلاع پیدا کردم، ساعت‌های فراوانی برای نامزدها وقت گذاشته‌اند که از طریق تلویزیون و رادیو با مردم حرف بزنند. شاید سیزده، چهارده ساعت هر کدام از این حضرات وقت دارند که با مردم حرف بزنند. خیلی خوب؛ این بهترین تبلیغات است. رادیو و تلویزیون همه‌جا وجود دارد؛ چه نیازی هست که برای تبلیغات گوناگون رنگینی که بعضی جاها میکنند، پول زیادی مصرف شود که احیاناً بعضی افراد هم نتوانند خودشان آن خرج را کنند و مجبور باشند از کسانی بگیرند و خدای نکرده وامدار شوند؟

از خدای متعال میخواهیم که این آزمایش را برای ملت ما یکی از بهترین و شیرین‌ترین و زیباترین و مبارکترین آزمایشها قرار دهد. از خدای متعال میخواهیم، آنچه که به خیر و صلاح و نفع ملت و کشور و مورد رضای اوست، با سهولت هرچه تمامتر تحقق پیدا کند.



بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

انا اعطیناک الکوثر. فصل لربک و انحر. انّ شانک هو الأبتیر. (16)

والسّلام علیکم و رحمة الله و بركاته

(1) جمعه: 2

(2) بحارالانوار، ج 19، 116

(3) تفسیر علیبن ابراهیم قمی، ج 2، 310

(4) فتح: 1

(5) بحارالانوار، ج 21، 263

(6) امالی شیخ صدوق، 377

(7) بقره: 10

(8) روم: 10

(9) توبه: 77

(10) بحارالانوار، ج 41، 65

(11) نهج البلاغه، خطبه 122 ؛ شرح نهج البلاغه ابن ابیالحدید، ج 7، ص 301

(12) منافقون: 8

(13) امالی شیخ صدوق، 506

(14) توحید: 1 - 5

(15) الخصال: 12



دفتر مقام معظم رهبری
www.leader.ir

16) کوثر: 1 - 3